

## زبان مادری و کیستی ملی

### 24. "پیوستگی" و کیستی ایرانی - یک

چندین سده پیش از زایش مسیح، در بخشی از آسیا نیرویی سترگ و بزرگ سر برآورد. کشورهای همسایه در این گوشه آسیا درگیر جنگی سده‌ها ساله بودند و مردمان این کشورها دمی از جنگ و ویرانی پایان ناپذیر نمی‌آسودند. شاهزاده ای جوان، تیزهوش و آرمانخواه در کشوری کوچک، که از سوی مادر نواده پادشاه همسایه ای نیرومند بود، پس از آنکه بر تخت شاهی کشور خود نشست، کشورهای همسایه را یکی پس از دیگری فروگرفت و به جنگها و کشتارهای سده‌ها ساله پایان بخشید. او پس از آنکه یکی از نخستین امپراتوریهای فراگیر آسیا را پدید آورد، خود را "شاه شاهان" خواند.

برای ما ایرانیان آنچه که آمد داستانی آشنا است. اگرچه شاید نزدیک به همه خوانندگان این نوشته بپندارند که من سخن از کوروش بزرگ می‌رانم، داستان بالا هزاران فرسنگ دورتر از ایران و در کشور چین رخ داده است: آن پادشاه جوانبخت کسی نیست جز "ژنگ بینگ"، پسر "تسی چو" و نواده "خین آن". ژنگ بینگ در سالهای پایانی جنگهای پیوسته میان هفت پادشاهی همسایه (دویست و پنجاه و نه پیش از مسیح) در کشور چین امروزی چشم به جهان گشود. او پس از نشستن بر تخت با کشودن کشورهای هفتگانه "خی"، "چو"، "یان"، "هان"، "ژاو"، "وای" و "خین" و بنیانگذاری سرزمین یکپارچه چین خود را "هوانگ دی" خواند؛ شاه شاهان (1).

داستانهای همانند این در سرتاسر آسیا فراوانند، اگر بخواهیم تنها به سرزمینهای ایرانی بسنده کنیم، هم دیاوکو تیره های هفتگانه مادی را به هم پیوست و هم کوروش بزرگ تیره های هفتگانه پارسی را. هر دو می‌توانستند یک شاهنشاهی استوار را در سرزمینهای پهناور پدید آورند. اینکه آیا شمار کشورهای ستیزه جوی چینی و همچنین تیره های مادی و پارسی برابری به "هفت" می‌رسید، پرسش این نوشتار نیست. همین اندازه باید دانست که این گزارشها چه راست باشند و چه دروغ، چه تاریخ باشند و چه افسانه، نشان از یک چیز دارند؛ انسان آسیایی چه در خاور و چه در باختر آن به ایستگاهی در راه دراز تاریخی خود رسیده بود، که نیاز به امپراتوریهای یکپارچه و گسترده داشت. همه آن داستانها و گزارشهای پس از پدید آمدن این پادشاهی‌ها را باید به پای "پیشینه سازی" نوشت، که پیشتر از آن سخن گفته ام. از یاد نباید برد که فرهنگهای درخشانی چون سومر و اکد سایه خود را حتا بر سر بابل و ایلام و آشور نیز افکنده بودند، پس جای شگفتی نبود اگر که مادها و هخامنشیان نیز در برابر این فرهنگها کمر به گرنش خم کنند و خود را دنباله آنان بدانند. (2)

به پیوستگی بازگردیم. یکی از پدیده‌هایی که در آغاز فرمانروایی خاندانی نو به چشم می‌زند، "پیوستن خود به پیشینیان" یا پیوستن پادشاهی نو به پادشاهی سرنگون شده است. خواهیم دید که این پدیده را در ایرانزمین تا روزگار واپسین خاندان پادشاهی - پهلویها - همچنان پی می‌توان گرفت. از رفتارهای شاهان مادی، چیزی که خود آنان بجای گذاشته باشند برجای مانده است و هر آنچه که از آنان می‌دانیم، نوشته‌های آشوریان و بابلیان است، که چیزی که خود اند پادشاهی خود را پس از به هم پیوستن تیره های مادی (هفت تیره؟) پدید آوردند. با این همه آنان با نابودی امپراتوری ستیزه جو و ویرانگر آشور، که در درازای یک هزاره دمی از جنگ و کشتار و ویرانی در باختر آسیا بازنیاستاده بود(3)، راه را برای بنیانگذاری امپراتوری یکپارچه هخامنشی گشودند. پادشاهی ماد با شکست آشور به نیرومندترین کشور آسیای باختری فرازست. از این پس ما از یکسو با شاهنشاهی ماد سروکار داریم، که برترین نیروی جنگی زمانه خود است و از سوی دیگر با بابل، که پایتخت فرهنگی آسیا است. این داده‌ها هنگامی جایگاه ویژه خود را در پرسمان "پیوستگی" بازمی‌یابند، که به رفتار کوروش بزرگ، پس از شکست دادن ماد بپردازیم. در سال 550 پیش از زایش مسیح، کوروش بزرگ پادشاه انشان (یکی از استانهای ایلام)، که خود باجگزار ماد بود، با یکپارچه کردن تیره های پارسی (هفت تیره؟) پس از پنج سال نبرد بر پادشاه ماد ارشتو-واپگه (استیاگ) پیروز شد و هگمتانه (همدان) را گشود و خود را پادشاه ماد خواند. هرودوت در پاره نخست تاریخ خود و کسینفون در کوروشنامه (4) کوروش بزرگ را پسر کمبوجیه شاه انشان، و ماندانه دختر ارشتو واپگه شاهنشاه ماد می‌دانند. یوستی این داستان را ساختگی می‌خواند، بریان کوروش را برآمده از خاندانی فرودست می‌داند و نیکولانوس دمشقی می‌نویسد کوروش پسر یک زن و شوهر بزرگان بنام "ارگسته" و "اترادات" از تیره "ماردی" بوده است (5). مردمان کهن آسیا، از هر تیره و نژاد و فرهنگی که بودند، تنها هنگامی به فرمان پادشاهان خود گردن می‌نهادند، که آنانرا سزاوار پادشاهی می‌دانستند، این سزاواری و شایستگی، در "خون" شاه بود و پس از مرگ او به همخوانش (به برادر در نزد ایلامیان، و به پسر در نزد پارسیان و مادها) می‌رسید. به دیگر سخن، تنها "پیوستگی" بود که "شایستگی" می‌آورد. پس کوروش نمی‌توانست تنها با پیروزی در میدان جنگ و سرنگونی ارشتو واپگه خود را شاه ماد و پارس و انشان بخواند و از مردم، بویژه مادها چشمداشت فرمانبرداری داشته باشد، با اینکه در آن روزگار مادها و پارسها را چندان جدا از هم نمی‌انگاشتند. به گمان من پیوند زناشویی کمبوجیه پدر کوروش و ماندانه دختر ارشتو واپگه همانگونه که سه تاریخنگار و پژوهشگر نامبرده گفته اند، افسانه ای ایست، ساخته و پرداخته کوروش، تا خود را "پیوسته" به فرمانروای ماد و "همخون" او بخواند و از "شایستگی" فرمانروایی برخوردار شود. ولی گزارش زناشویی کوروش با دختر ارشتو واپگه نه تنها می‌تواند راست باشد، که گامی درست و بجا در استوار کردن پیوندهای خونی با دودمان سرنگون شده است. این کار آغاز روندی است که بروزگار ساسانیان به نهادینه شدن "فره ایزدی" می‌انجامد. کار کوروش در بابل بسیار دشوارتر بود. اگر مادها و پارسها پیوسته در پیوندهای خونی و زبانی و فرهنگی با یکدیگر بسر می‌بردند، میان کوروش انشانی و خاندان شاهی بابل هیچ پیوند خونی در میان نبود. پس او باید نیرنگ دیگری می‌اندیشید، تا "شایستگی" خود را به مردم بابل نشان دهد. گفتنی است که رفتار انسانی و بزرگ منشانه او با مردم بابل برای نشان دادن این شایستگی بسنده نمی‌بود. پس او باید می‌نویساند:

«مرد ناشایستی به فرمانروایی کشورش رسیده بود. او باورهای کهن را از میان برد و آئینهای ساختگی بجای آنها گذاشت. اندوه و غم را در شهرها پراکند. او از پرستش "مردوک" خدای بزرگ روی برگرداند. مردم از خدای بزرگ می‌خواستند تا به همه باشندگان روی زمین که زندگی و کاشانه‌اشان رو به ویرانی می‌رفت، روی گرداند. مردوک به دنبال فرمانروایی دادگر در سراسر همه کشورها به جستجو پرداخت. به جستجوی شاهی خوب که او را یاری دهد. آنگاه او نام "کوروش" پادشاه "انشان" را برخواند. از او بنام پادشاه جهان یاد کرد. او کوروش را برانگیخت تا راه بابل را در پیش گیرد؛ در حالی که خود همچون یابری راستین دوشادوش او گام برمی‌داشت. مردم بابل، سراسر سرزمین سومر و اکد و همه فرمانروایان فرمان کوروش را پذیرفتند. از پادشاهی او شادمان شدند و با چهره‌های درخشان او را بوسیدند. مردم سروری را شادباش گفتند که به یاری او از جنگال مرگ و غم‌رهایی یافتند و به زندگی بازگشتند. همه ایزدان او را ستودند و نامش را گرامی داشتند.

منم "کوروش"، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانمند، شاه بابل، شاه سومر و آگد، شاه چهار گوشه جهان، پسر "کمبوجیه" شاه بزرگ، شاه "آنشان"، نوه "کوروش" شاه بزرگ، شاه آنشان، نیره "چیش پیش" شاه بزرگ، شاه آنشان. از دودمانی که همیشه شاه بوده‌اند و فرمانروایی‌اش را "بعل" و "تیبو" گرامی می‌دارند و با خرسندی دل پادشاهی او را خواهانند. آنگاه که بدون جنگ و پیکار به بابل اندر شدم؛ همه مردم گام‌های مرا با شادمانی پذیرفتند. در بارگاه پادشاهان بابل بر تخت شهرباری نشستم. مردوک دل‌های پاک مردم بابل را بسوی من گرداند، زیرا من او را ارجمند و گرامی داشتم. او بر من، کوروش، که ستایشگر او هستم، بر پسر من "کمبوجیه" و همچنین بر همه سپاهیان من، بخشایش و مهربانی‌اش را ارزانی داشت».

با نگاه به جایگاه دین و آئینهای دینی در فرهنگ آنروزگار (و همچنین روزگار ما) می‌توان دریافت، چرا کوروش که با برانداختن شاهنشاهی ماد به جایگاه برترین فرمانده جنگی روزگار خود دست یافته بود، اکنون برای رسیدن به جایگاه فرمانروای فرهنگی آسیا دست به چنین سیاستی بازید. اگر مردم بابل و سومر و اکد سخنان کوروش را می‌پذیرفتند و او را برگزیده مردوک برای جانشینی نئونید و پسرش بل-شر-اوسور می‌دانستند، کوروش به خواسته خویش رسیده بود و دیدیم که رفتار زیرکانه او با بابلیان، بویژه بازرگانان و کاهنان (که نیرومندترین بخش اقتصاد بابل بودند) او را به این خواسته رسانید (6). از یاد نباید برد که بابل "شاه-شهر" آنروز جهان بشمار می‌آمد و فرمانروایی بر آن نیازمند شایستگیهای بیش از ویژگیهای شاهان کشورهای همسایه بود. از همین رو است که کوروش در گل-نیشته اش تیرهوشانه بر دو چیز انگشت می‌گذارد، نخست بر این که مردوک او را برگزیده است (شایستگی دینی) و سپس بر دودمان خود، بر «دودمانی که همیشه شاه بوده‌اند» (شایستگی سیاسی).

کمبوجیه پسر و همخون کوروش بود، پس برای فرمانروایی نیازی به داستان سازی نداشت. ولی می‌بینیم که او نیز پس از گشودن مصر، افسانه‌هایی ساخت که بر پایه آنها لشگرکشی به مصر چیزی نبود جز به هم پیوستن دو بخش یک کشور یکپارچه، چرا که کمبوجیه در این افسانه‌ها فرزند کوروش پارسی و شاهزاده خانم مصری "بی ته تی" دختر "آپری ایس" (از دودمان بیست و ششم) خوانده می‌شد و از شایستگی فرمانروایی بر مصر برخوردار بود. "اوزه هور رسیت" دریاسالار ارتش مصر که به ایرانیان پیوسته و به جایگاه رابزنی کمبوجیه رسیده بود، شاه پارسی را بنیانگذار دودمان بیست و هفتم فرعونهای مصر و "فرمانروای مصر زبرین و مصر زبرین" نامید. کمبوجیه پس از تاجگذاری به آئین مصریان نامی آسمانی برگزید و خود را "مه سوت- ای-را" (زاده را، خدای مصری خورشید) نامید (7). کمبوجیه با این کار روش پدرش را در پدیدآوردن "پیوستگی" دنبال گرفت.

برآمدن داریوش شاید گویاترین نمونه پیشینه سازی در راستای پیوستگی باشد. اگر نگاشته‌های بابلی کوروش را شاه پارس یا شاه آنشان نامیده‌اند و از پدرانش یاد کرده‌اند، خاندان داریوش را کسی جز خود او نمی‌شناسد. در داستان بسرکارآمدن داریوش باز هم شماره جادویی "هفت" خودنمایی می‌کند، هفت بزرگزاده پارسی گرد هم می‌آیند تا گنوماته، یا بردیای دروغین را از تخت فروافکنند. داریوش پس از بر تخت نشستن، تبارنامه‌ای را بر سنگ می‌نویسند، که او را یک خویشاوند کوروش انشانی نشان می‌دهد، و همچنین دختر کوروش "ارته استونه" را بزنی می‌گیرد، تا هم خود از خاندان شاهی بشمار بیاید و هم پسرش خنشايارشا از سوی مادر همخون کوروش بزرگ گردد و شایسته فرمانروایی. اینکه آیا داریوش براستی خویشاوند کوروش بوده است یا نه، شاید هیچگاه بر ما آشکار نشود، همین اندازه می‌دانیم که داریوش در پذیراندن شایستگی خود بر مردمان سرزمینهای زیر فرمانروایی، حتا در میان پارسها و مادها، با دشواریهای بزرگی روبرو بوده است. دور نیست که این تبارنامه برای بازگرداندن مشروعیت به تاج و تخت او نوشته شده باشد. سنگنیشته داریوش در بیستون ما را بیاد گل-نیشته کوروش می‌اندازد:

«پس از آن مردی مغ بود گنومات نام. او به مردم چنان دروغ گفت [ که ] : من بردی پسر کوروش برادر کمبوجیه هستم. نبود مردی، نه پارسی، نه ماد، نه هیچ کس از تخمه ما که شاهي را گنومات مغ باز ستاند پس از آن من از اهورا مزدا پاری خواستم. اهورا مزدا به من پاری ارزانی فرمود. آنگاه من با چند مرد آن گنومات مغ و آنهایی را که برترین مردان دستیار [ او ] بودند کشتم. به خواست اهورا مزدا من شاه شدم.»

در اینجا گنوماته جای نیونید را گرفته است و اهورامزدا جای مردوک را، گویی داریوش نیرنگ کوروش را بخوبی دریافته و آنرا با رنگ و بویی دیگر بکار بسته است.

داریوش فرمانروای سرزمینی پهناور، از لیبی تا هند شده بود و نزدیک به همه جهان آنروز زیر فرمان او بود. او با ساختن پارسه (تخت جمشید) گام بسیار بزرگ دیگری در راستای "پیوستگی" برداشت. بارها از زبان نویسندگان ایرانی و بیگانه خوانده ایم که هخامنشیان خود هیچ هنری نداشتند و هرچه از آنان بجا مانده است، هنر ملت‌های شکست خورده است. من پیشتر نوشته‌ام که پارسها، آریانیان ایلامی شده بودند و جای شگفتی نیست که در برابر فرهنگ و هنر باشکوه این ملت کهن خود را باخته بوده باشند. ولی آنچه که در تخت جمشید آدمی را به درنگ وادار می‌دارد، همان درهم آمیختگی هنرهای مردمان سرزمینهای زیر فرمانروایی داریوش است. ما در تخت جمشید هنر نزدیک به همه مردمان بافرهنگ آنروزگار را می‌بینیم، آشور، بابل، ایلام، مصر و ... (8). اگر به تخت جمشید از این نگرگاه بنگریم، که داریوش در پی پدید آوردن یک اثر هنری بود، که همه مردمان زیر فرمانش چهره خود را در آن بازبینند، آنگاه دیگر سخن از "بی هنری" هخامنشیان سخنی بیهوده بیش نخواهد بود. و نیز در همین چارچوب است که می‌توان دریافت، چرا در نگاره‌های تخت جمشید نه از پیکره کشتگان نشانی هست و نه از بردگان (بسنجید با سنگ-تراشیده‌های بجا مانده از آشور، بانیپال و آشور نصیرپال)، نه کسی را می‌کشند و نه جایی را می‌سوزانند. هر چه هست آرامش است و ستایش در برابر شاه شاهان و پیشکشیهایی که مردمان سرزمینهای گوناگون برای او آورده‌اند. پرسش من در این نوشته این نیست که آیا داریوش براستی بمانند آن پیکره‌ها و نگاره‌ها فرمان می‌رانده یا نه، سخن بر سر اندیشه‌ای است که در پس بنیانگذاری یک امپراتوری فراگیر و به هم پیوسته نهفته بوده است.

این ویژگی را تنها در تخت جمشید می‌یابیم. در بیستون فرماندهان شورشی را می‌بینیم که در برابر داریوش با ریسمانی به هم بسته شده‌اند و او پای بر پیکر گنوماته نهاده است. اینجا هنوز آغاز کار داریوش است و او بدنال استوار کردن جای پای خویش، بر تخت شاهی است. پارسه ولی بارگاه او است، جایی که نمایندگان مردمان سرزمینهای گوناگون بدین او می‌آیند، پس می‌بایست هر کسی در آن بارگاه، گوشه‌ای از هنر سرزمین خود را بازباید و خود را از پارسه، و پارسه را از خود بداند. بکارگیری زبانهای آرامی و ایلامی نیز کار را بر داریوش آسان می‌کردند، برای بسیاری از مردمان خاورمیانه آنروز چیزی دگرگون نشده بود، هنر آنان، آذین بخش دربار شاه شاهان بود و زبانشان، زبان دیوانی و سراسری، پیوند آنان با گذشته‌شان

گسسته نشده بود. با این همه هنر هخامنشی، اگرچه باز تاب دهنده هنر فرهنگهای گوناگون است، با هیچکدام از آنان همسان نیست. در پارسه، ما بازتاب گسترده هنر میترائی و کیش مهرپرستی را نیز که گفته می شود دین فراگیر مادها و پارسیها، پیش از برآمدن زرتشت بوده است، در همه جا می بینیم. یکی از نمونه های زیبای این پدیده شیری است که بر گرده گاو حسته و دندان بر گردن او فروبرده است. قربانی کردن گاو یکی از آئینهای پایه ای کیش مهرپرستی است و چنانکه می دانیم میترائی گاو گش، که خون گاو را ارزانی زمین می دارد تا آنرا بارور سازد و نگاره های فراوانی از این آئین گاوکشی در میان آفریده های هنری فرهنگهای گوناگون برجای مانده است (برای نمونه در تندیسهای بجا مانده از رومیان در موزه های واتیکان، لوور، برلین و هایدلبرگ). از دیگر نمونه های پیوستگی با مهرپرستان، بکارگیری گسترده نیلوفر نشسته بر گل آفتابگردان است، که نمادهای "میترائی" و "اَپم نپات" می باشند، خدای آسمان و زرخدای زمین. برای کوتاهی سخن به یکی دیگر از نمونه های درهم پیوستگی نمادهای مردمان گوناگون می پردازم و سخن در باره هخامنشیان را پایان می برم.

یکی از نمادهایی که در جهان فرهنگمند آنروز به گستردگی بکار گرفته می شد، نشان "گوی بالدار" بود، که نشان آنرا از مصر تا هند می توان پی گرفت. در مصر، این نماد، که گویی بود با دو بال گسترده در دو سوی آن، نشان ویژه "هورو"، خدای آسمان بود. گویا این نشان، که نمادی برای نیروی آسمانی پادشاهان و "شایستگی خدائی" آنان بود، از مصر به میانرودان و از آنجا به دیگر خشکسای خاور میانه و نزدیک رفته باشد. نشانهای همانند گوی بالدار "هورو" را گذشته از ایلام و بابل و آشور، در نزد هیتی ها، اورارتویی ها و فنیقیها نیز می یابیم. در سنگ-تراشیده های نینوا، رفته رفته "اشور" خدای خدایان نیز در میانه گوی می نشیند و سرانجام روند "گوی بالدار" مصری با آنچه که ما امروزه بنام "فروهر" می شناسیم پایان می پذیرد، گویی بالدار که بالهای آن برگرفته از هنر مصری است، در میانه آن مردی با ریخت هخامنشی نشسته است و حلقه ای در دست دارد، این نماد، که نماد "فر کیانی" (اوستائی: کاواژم خورته)، یا شایستگی آسمانی شاهان هخامنشی است، برای همه مردمان سرزمینهای این کشور پهناور شناخته شده و آشنا است، پس بر جای جای ساخته های بجا مانده از شاهان هخامنشی نقش می بندد، تا هر بیننده ای را بیاد پیوستگی فرهنگ و سرزمینش با شاهان هخامنشی بیندازد. فره ایزدی این چنین پدیدار می شود و در درازای دو و نیم هزاره کلیدی می گردد در دستان دودمانهای شاهی، تا دلهای ایرانیان را بگشاید و با دست یازی به "شایستگی" برگرفته از آن، خود را در پیوند با شاهان ایران کهن نشان دهند و بر ایرانزمین فرمان برانند. شهاب الدین سهروردی نزدیک به هزاروپانصد سال پس از داریوش در "حکمت الاشراف" می نویسد: «و نوری که معطی تأیید است که نفس و بدن بدو قوی و روشن گردد، در لغت پارسیان "خره" گویند، و آنچه ملوک را خاص باشد، آن را "کیان خره" گویند ... کیخسرو معنی "کیان خره" دریافت و آن روشنائی است که در نفس قاهره پدید آید که به سبب آن گردن خاضع شوند». خواجه ابوالفضل علامی وزیر بزرگ اکبرشاه غازی پادشاه بابر هند، دوهزار سال پس از داریوش در "آئین اکبری" می نویسد: «پادشاهی فروغی است از دادار بی همتا و پرتوی از آفتاب عالم افروز، فهرست جرائد کمال، فراهمگاه شایستگیها. به زبان روزگار فر ایزدی خوانند و به باستانی زبان، کیان خوره» (9)

با برافتادن هخامنشیان، اینبار مردی از باختر دوردست بر جهان فرهنگمند آن روزگار دست می یابد، «تا مرد ناشایستی را که بر تخت نشسته است، شکست دهد و خود، که "شایسته" فرمانروائی و "پیوسته" به خاندان هخامنشی است، بر جای او نشیند؛ الکساندر پسر فیلیپ، شاه مقدونیه و یونان!

دنباله دارد ....

- [۲۰. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش چهارم](#)
- [۲۱. شاهنامه و کیستی ایرانی - یک](#)
- [۲۲. شاهنامه و کیستی ایرانی - دو](#)
- [۲۳. شاهنامه و کیستی ایرانی - سه](#)

## خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

زمستان هشتاد و شش  
مزدک بامدادان

[mazdakbamdadan@arcor.de](mailto:mazdakbamdadan@arcor.de)

1. Die chinesische Welt. Suhrkamp Verlag, Frankfurt 1994

2. بازتاب میتختهای سرزمین میانرودان را در همه فرهنگهای همسایه و همچنین جانشین آنان می توان یافت. برای نمونه افسانه زایش سارگون و در آب افکندن او از سوی مادرش را در تورات نیز بازمی یابیم، آنجا که موسی برای رهائی از مرگ در سیدی قیراندود نهاده شده و به آب افکنده می شود. همچنین افسانه ایشتار و مردوک را در افسانه ایستر و مردخاک می توان باز یافت. کاهنان یهودی با عبرانی کردن این افسانه ها و آمیختن آنها با دسته ای از رخدادهای تاریخی چنین وانمود کرده اند که پیامبران یهود (برای نمونه دانیال و ارمیاء) از توانائی پیش بینی این رویدادها برخوردار بوده اند. با این همه نه مصریان، نه بابلیان، نه ایلامیان و نه آشوریان که نزدیک به همه رخدادهای روزگار خود را فرونیشته اند، سخنی نه از داستان موسی و فرعون (بنگنید به تورات، سیفر خروج) رانده اند و نه از پوریم (بنگنید به تورات، کتاب ایستر). در تورات از نمونه های اینچنینی فراوان می توان یافت.

3. از روزگار آشور-اوبالیت یکم (1363 تا 1328 پیش از مسیح) تا سال 612 پیش از مسیح، آشور یکسره در جنگ با همسایگان خود بسر می برد. دژخونی و دمنشوی شاهان آشور را خود آنان بر سنگ و گل نبشته اند و گاه نیز در سنگتراشیده ها برای ما بیادگار گذاشته اند. شاهان آشور - که روزگاری سرزمینهای میان دریای مدیترانه و خلیج پارس را در برمی گرفت - در راه گسترش سرزمین خود در این هفت سده، بارها و بارها با اوراتو، یهودیه، بابل، ایلام، فلسطین، مصر و ماد درگیر شدند و ویرانههای بسیاری بار آوردند. پیمان جنگی ماد و بابل، که هردو بارها از آشوریان شکست خورده و دچار ویرانی کشتار و بردگی شده بودند، بروزگار هوخشتره (کیاکسار) با فروکوفتن نینوا کار این امپراتوری ستیزه جو را یکسره کرد، سه سال پس از آن آشور-اوبالیت دوم، واپسین پادشاه آشور در هران از لشکر همپیمانان شکست خورد و آشور دیگر سربرنگرد.

4. هرودوت، پاره نخست، بند 1، برگ 107 / کسینفون، کورویدا، بند یک، برگ 102

5. بنگنید به زنان هخامنشی، ماریا بروسیس، هایدن مشایخ، چاپ هرمس، تهران 1381، برگ 59 تا 61

6. نبونید، سالها پیش از آن سررشته کارها را به پسر خود بل-شر-اوسور سپرده بود و خود در شهری در بیابان عربستان، به گوشه نشینی و پرستش خدای ماه سرگرم بود. مردم بابل از بی بندوباری بل-شر-اوسور پشتیبانی نکردند او از بازرگانان به تنگ آمده بودند. از آن گذشته خشکسالیهای پیاپی زندگی را بر بابلیان سختتر کرده بود. همچنین یهودیانی که بروزگار نوکدنصر به بابل آورده شده بودند، آغاز به شورش و ناآرامی کرده بودند. اگر هر کس دیگری بجز کوروش هم با نوید رهانید بابل و بابلیان از چنگ نبونید و پسرش، و همچنین گسترش بازرگانی به بابل می آمد، مردم و پیش از همه بازرگانان و توانگران که نیازمند آرامش برای انباشت سرمایه بودند، با جان و دل او را می پذیرفتند. کوروش از این نیاز مردم بهره جست و آنرا با زیرکی با باورهای آنان پیوند زد، تا به پیوستگی و شایستگی برسد. بازگشت آزادانه یهودیان به اورشلیم را نیز باید بیشتر در راستای بازگرداندن آرامش به بابل دید، تا آنچه که در افسانه های تورات آمده است.

7. مصریان در نگارش تاریخ بسیار نازک بین بودند. نوشته های "اوره هور رسیت" نامبرده، درستترین گزارشهای سالهای فرمانروایی پارسیان هستند، که بر روی پیکره او (موزه واتیکان) نگاشته شده اند. پس از کمبوجیه داریوش نیز نامی مصری بر خود نهاد و خود را "سه توت را" (همسان را) نامید. در باره افسانه مادر و نیای کمبوجیه بنگرید به ایرانیکا، زیر کمبوجیه دوم، در باره اوره هور رسیت و سنگنبشته پیکره او در واتیکان بنگرید به:

Günther Roeder, Ägyptische Mythologie, Bd. II, S. 75-86

8. برای همسنجی نگاره های تخت جمشید با هنر کهن آشوری، بابلی و ایلامی بنگرید به نشانیهای زیر:

<http://www.artespana.com/imagenes/guardiasashurbanipal.jpg>

<http://www.maverickscience.com/babylonian-tablet.jpg>

<http://cache.eb.com/eb/image?id=9171&rendTypeID=4>

<http://members.aol.com/robinsash/persia/image2.jpg>

9. در این باره بنگرید به "فره ایزدی در آئین پادشاهی ایران باستان"، ابوالعلاء سودآور، نشر نی، تهران 1384